



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حاجه ایشان را مخاطب سلطان که مصلیاً علی رسوله محمد وآلہ واصحابه و بعد
چون بینندیان خواهند کتب نخواه کثربزبان عربی پیاشند تعلق پوادند آنکه پسند
جمع کردند تا قبل از خواندن کتب نخواه سر بر صحیحین رفته بدان مطالعه نخواشد و سپس
بر تهیش خواهد بود همچنان شود و نامه نهادند آنرا به سهل لاصول فی الباب الخواه الفصول
در قسمه با پنجمین کتابه مناسب باشد و اول در تفسیر مفردات و ذکر احکام آن باب دوم
و در غایت خوان باید سوچم در ذکر امور کلیه که شامل میشود ازان سال خبر
باب اول در تفسیر مفردات خواه است باشد خواه اهم از قسمه طریف و غیره

الفصل

برانکه هنر و دینی آمد اول حرف که نهاد کرد و می شود از در قریب مثل از زیر و قنیکه زیر
در زیر باشد و بجهی کو زید که برای ملایمیت سلطنت بلکن خشونتی جماع است و در بود را
بزمی سخن فهم لعنه ربطد . بهشت خوازد مگری غنون خوازد مگری قارئ و دکاری خارج می شود

از جمله استفهام و سؤال می شود درست معنی استویه مثل آنچه که از قدرت و انگاری
انجاتی و این وقت ما بعد آن را قصی نباشد و قائل آن کا ذب باشد و تیر ما بعد آن باز
باشد مبنی شود و خود قول تعالی آنچه حصل کرده ای کل حکم آنچه میگذرد و اگر منقی باشد شود
قول تعالی آنکه شرح حکم صد عرب که و انجام رونمایی و این وقت ما بعد آن بعیی باشد گرفتار باش
مدامت کرد و خود و خود قول تعالی آنکه عبد الله تذکر عومن و تقریر عین او را کردن از غلط باش
نزدیک مکالمه ثابت است پس گاهی تقریر فعل خواهی صربت زیرا و گاهی تقریر قابل خواهی
صربت باشند و گاهی تقریر مفعول خواهند زیرا صربت و تکمیل خود قول تعالی آنکه علاوه بر مفعول
آنکه مکالمه میگیرد اینکه کار امر خود است که خود و عجب خود قول تعالی آنکه علاوه بر مفعول
کیکی مکالمه ای اظفای داشته باشد خود قول تعالی آنکه میگیرد اینکه این معانی هم ذکر
کرد و از کلمه زیده آن بحرفت نزدیک بعید است و همینه ذکر کرد و اندیشیدن سببی این اذکر
نموده ای اینکه نزدیک بحرفت نزدیک بعید است لیکن در محل برای نزدیک قریب و بعید بود و نوشته است
اجمل سبکون لام حرف حواب است مثل کلمه تصدیق کلام میگذرد مثل اینکه عجب و حیران
کام زیرا و اقام زیرا و اضریت زیرا و بعضی گویند که بعد است فهم این نیاید و خوش میگویند که بعد
اجمل احسن است و بعد است فهم این احسن است و محشری این اینکه و دیگر جماعتی میگیرد
که بخوبی خوب است زادن نص سیکنده فعل مضارع را وضیل آن مشهور است خواهند تدخل
آنچه در آن نظر میگردید و خود خود قول تعالی و لان یعنی همچوی عفر لکم و نافیه و این قیمت
جمله ایکمه داخل شود و خود قول تعالی آن که فرقون لکا فی عروید و فصلیده هم از خود ای
آرگه نگار آنکه احسنه و مخفیه از تعذیبه و این وقت هم مرحله فصلیده و ایکمه بود و داخل شود
پس اگر فعلیه آید عمل نگذد و اگر راسمه آید جایز است اعمال آن خود قول تعالی و لان کلا

و بازی داشتند و میگفتند که این دلیل بود که خوشبختانه درین خلاف کرد و آنکه در آن روز
واین وقت برخی امیر خوارزمان در راه را که آن منشور حکم بیان شد و خود را خیزد کرد
بر چند و جهاتی آنکه از هر فرستنادی مصادری باشد و آن ردود حواست اول در اینجا
در موضوع زیخ خوارزمان صدق موافق خود کرد و دو مرد بعد از آن دال برخی غیر بینیان درین وقت
هم و در موضوع زیخ هم شد و خواست که آنکه این دلیل از اینجا نباشد و آن تخفیف شد و آنکه این دلیل از
ذکر صحیح اقسام طول برخیست که اینم خوب باشد پس این نیز بر میگذرد در قول ایشان
فرزند بھی این محدث بسکون ذوق است و این محدث را فتح سید بندر در حال اصل اینکه از
در وقعن و میگویند را که او نمیگیرد خالب در ایشان و ایشان و ایشان و ایشان و ایشان و ایشان
و زایر خاطر خواب است را که در آن حرف زدن از صدوف شبهه باشد بعده این دلیل اصل بیکند این دلیل را وصف
میکند خوارزمان را زیر اتفاق این که خود را عالم تحسیل آن در گز نخواهد سود است و اینکه ذکر
آن ضروریست که در حصار بیان کرده میشود که هر کسی باز بیان بر دادن حکم است یعنی آنکه حرف نکند
بابا خد که این دلیل این دلیل را وصف کند خوارزمان این دلیل را واصح این دلیل است که آن نتواند عزل این دلیل را میگذرد
دعوی زمحترمی ظاهر شد که میگویند این ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
شده از در قول خدا عزوجل قتل ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
پس اولی بایی قصر صفت است بر موصوف و ماضی بر اینکه ایشان ایشان ایشان ایشان ایشان
زمخرمی قوی است که متقد دشته است یا آن صرف زمحترمی اما در عرف خاتم قتل
با خادمه حسر را فتنه نمیشود بلکه در اینجا با کسر مردود است بحول الای اجتماع آن در آن راه که میگذرد
مرکوه و این زعسم ای جهان که دعوی حسر در اینجا باطل است چه دفعه تصریفی است
که دعوی این مرکوه شده باشد سوی اینحضرت اصلی ایندر علیه و آن دلکم سوای قوی میدزیر مرضی است

خواه از نفع داشت و لاما کان تخدیل فریم حسنا و سهل خر قول تعالی اما کاشکار کرد
اما کفول کرد اوق نیز همین معنی آیه پیری که وزیر اده الگ انتخاب مزد و تخفیت لام بیشتر
ست اول تبیه خر قول تعالی الگ اکنیه خر همیشہ شک و بازیفت بر جای فعلیه و بیشتر بود
داخل میشود دو مرتبه خر و اخبار خواه از مرقب قائم سو مردمی خواه از احتمال عتدی چهار مردم
از این خواه از مرقب قائم درین هر ساق امام بر جای اسماه آیه پیری عرض یعنی طلب شی بزمی خر
الا خوبیون آن بعصر الله که خود تخصیص یعنی طلب شی بزمی خواه اکنیه تقدیم
الله خود را که در روز مردم از این خود را که در روز مردم از این خود را که در روز مردم
لکن اینها همه ایشان باکسر و شدیداً چهار قسم است اول برای استخراج خوارج
النوره از مرید و معلم صفت معینی انتظار خر خر قول تعالی کو کان فیهمما الله الا
الله خود که ای فیرا رسوم عالم زیر خود ای خر قول تعالی که یخاف کند که این سلوک
که من نهیم چهار مردم زاده نزدیکی داین جنی و این ملک خوارجی الکفر را ای جنون
اکنه که الگ انتخاب و شدیداً چهار قسم تخفیف است محسن بحمد فعلیه خواه از این سه
حروف جزو قسم ای در کتب بیکری ذکور است خوارجی خوبی لایی بکسر و سکون یا حرف
جو است معنی نعمتی آیه برای تصدیق نبر و منقص در جواب استغفار است چنانکه این
زعم خود را پس واقع میشود در جواب فکر زید و هشیل فکر زید و لذ ضرب زید گذاشت
آنها چنانکه نعمتی عید آنها واقع میشود و تردیل ای قسم پس برای که گفته شد
لایی و کل الله ساقط کرده شود او را وجاه است سکان بتوسع آن و حدوث آن وقت
اسکان اجتماع ساکنین علی غیر حده جائز داشته شد برخلاف قیاس آیی و لطفی و سکون
پاد و سهم است کی حرف نهانی و بجهی برای غلطی قریب نزدیکی برای نهادی بعید نزدیکی برای
درین خود دو مرتبه تغییر خواهد داشت ای عینی و کی ای ذمیک عینی کی ای عینی و کی ای عینی

ای آستاد و ماجد آن علطف بیان میباشد برای تقبل و با پیش این معروف نیک پیش
 خدا غافلگویی و مساعی بر سر توی و مغایر زیرا که اگر معلوم بودی همچشم حرف علطف نیز
 مخدوف نازی چه در لفظ آنها همی تغطیه علطف نبین ام و فسیح هم افتاده ای هم فتح نیزه
 تشدید یا اسم است که برخی قسمی آمر اول شده خواهایا همراهان عوایله ای که استفاده
 الحسنی دوم استقیام خود قوله تعالی فیکمی حکم پیش بعد و بعده میتوان
 و مبنی نیزی که مخفی همی آمر یعنی آی سوم موصول خود مذکور عن هم کل شیعیت
 آیه و هم آتش علی الوحشی حیثیت چهارم صفت برای نگرهی افسوس بجهت دلالت
 کروش بر سری کمال خود زید و رجیل ای کامنی صفات الرجال حال
 می افتد از مردم خود قوله بعید الله ای رجیل پنجم اینکه باشد پیغمبر راه که
 در اسطه در زاده عرف خویا ایها الر جیل اخشن گوید که آیی در سیما موصول است
 و صدر صدی مخدوف چه در اصل مبنی یا ممن هو الر جیل بود و در بیان کلام طول است
 لاذ پرچار وجه است یکی اسم زمان باشی و در بیوت چهار استعمال ارد گاهی طرف این
 غالب است خود قوله تعالی فقد نصرت الله لذا آخر جهه الدین کفر کنوا و گاهی
 موصول بخود لاذ کو و لاذ کند فرق قلیل لافکر که خود گاهی بدل زمیون خود قوله
 و لاذ کی کیف الکیف هر کیم مرطی انتبه کث در بیان ای اعیان در روح در روح
 گاهی مضاف الی ای ایم زمان میباشد که صالح است برای استغفار از مضاف الی خود یعنی
 و حذیفه یا غیر صالح خود قوله تعالی بعد لاذ هدایت شد و چه برو من گویند که بجز این
 مضاف نمیباشد و وجہ ثانی در وجود این که هم زمان است قبل خود یعنی میلان
 اخبارها که جزو زبان ای ایم صدرا فرار نمیبرد و در آیت حجازی سمجو نیز که استقبلن هر لازم

امثله است و مثالش ایکدہ رایمی تفصیل می آید خود و لئے کیونکہ سعکم و الحجم اذ خلکیم و عالم
 در مرور پر خوف در کار حکم کار
 فی العذابِ مشتی کوئن و در ایج ایکدہ رایمی مفاجات می آید سیبوبہ کو بدینین اذ
 سست کہ بعد لفظ مینا و میں ایم خوبی کیا اذ جامعہ زیل فگوال کذا اذ دعا
 حرف شرط است حسبہ میدہ دفعہ لدا آن نزد سیبوبہ حرف شرط است مثل این شرط قدر
 بہر دو این سراج و فارسی خرف است و مکان قابل است صدری نیست خلا فاصلہ بعض
 لذا ابرو و حبہت کا ہی رایمی مفاجات می آید و درین وقت مختص بچکنا اسیہ سیکر د
 دیغ محتاج لسوی حواب و در ابتداء واقع نشواد و معنی حال شود و استقبال خوبی خوبی
 فاکذ اسدگی فی الکاف و آن حرف است نزد خشنش فخر طرف مکان نزد بہر و طرف
 پیش کا کام خیر برداشته بود ای
 پروردز حاج و اول محترم این ماک و ثانی محترم این عصقو و مالک محترم خشری و کاف
 رایمی خیر مفاجات و درین وقت غالب در این است که طرف لمجی متفقین تغمی شرط
 پاشد و مختص بچکنا فعلیہ می شود چنانکہ اول باسی خوب اذ احتجاعہ زیل کو منہ آئیں اسی
 مختص نہیں است و ز جنح و ز کافی حرف میکو نیز و مفرد است شق از میں و عزہ وی صلیت
 و کفیلیں جمع نہیں و عزہ اوقطعی میکو نیز اما صحیح اللست چہ عزہ او کافی کسرہ باہر و میم فتح و ک
 جمع بودی و عزہ اوقطعی در اختلاف میشند مثل افکر و اکٹپ و لامست اور ارفع بر ابتداء
 و خلف خبر و اضافت او سبوی اسم احمد تعالی و این درستو پیکو درجا نہ است جراوحی
 قسم و این ماک جا نزد اضافت او سبوی کعبہ این حسن و جائز و ڈھنہ بود ای خبر و مبتدا ای خود و ای قلبی ای ای

حرف الیاء الموحدة

تفصیل معانی آن شہرو در کتب دیگر مسطور و زیادہ تحقیق کہ مزیری زبان مصور نباشد در
 مخفی الیاء ذکر بچکل و نہ است اول حرف معنی نعم و دیگر ممکن نہ برد و گو نہ است

اس فعل معنی کمی و هم مراد است لفظ اینکه در پرورد تقدیر گفته می شود بگذشت با اون و قایق پرورد
اثانی بگذشت با اون هم کمی می شود بگذشت و این اطراب بحث و تفصیل آن نیز در دیگر کتب معتبر است
بکار چرف جواب است والغ او اصل است و معنی گویند که اصل این است والغ زنده پس
بعضی از ایشان الف را رایی تائید کو نیز و مختص است با اینکه معنی سیکنده کلام مخاطب را و
با این سیکنده او را خواهی کلام مجرد از استفهام باشد و خود عزم الذین کفر و آن که یعنی کلم
حقیقی کل خواه استفهامی خصیقت خواه کیم که اینقدر کسی بگوید تو در جواب گویی
بکار خواه تو نه خی خواه بگوییم اینکه لایحه مسخر شد و مسخر شد و مسخر شد و مسخر شد
خوقوله تعالی اکم پیامبر کو نیز و مسخر شد و مسخر شد و مسخر شد و مسخر شد
پس هم گفته می شود و این هم است که اضافه فقره بسوی آنکه لازم است و آن برداشتن
اویل معنی لفظ غیر مکمل مرفوع و مجرور می آید و نه واقع می شود صفت نه در استثنای صنعتی
مشهود باز رو در استثنای منقطع واقع شود خوقوله علی پرسیدم من کجا خواهیم
بیکار اکه خواه و متوالی کتب می فیکنند و پس این لفظ پیدا درین حدیث در مسند شافعی
بزیادت الف بین فارعین مذکور است معنی کاید اینکه در صحاح گفته بیکاری خیز
گفته می شود لاهه کشیو الکمال بیند که بجهیل خود محکم مذکور است که این مثال این است
محکم مذوده بعض بیکار که بیکاری صل است لیکن اول اول است و دوم بیکار معنی هم
آجیل می آید که علیه السلام آنکه افضل از من لطف بالضاد بیند اگری من قوییش
است لطف ضعفیت فی بینی سعدی بن بکر و در بجانب ماکن غیر آن بیند را معنی خوب گویند
بلکه بزرگ است این فعل معنی دفع و مصدر معنی ترک و اسر معنی کیف و بعد این تقدیر
اول مشهود است تقدیر بآن بخواهد در ثالث مرفع و خود معنی علی انتخاب می باشد بر تقدیر اول ثالث تقدیر

ثُلُثٌ مَعْرِبٌ عَلَى حِسْبٍ الْبَرَالِ مَدِيَا شَدَّدَ وَبَرَسَلَ شَذَّدَ وَذَرَ بَخَارِيٍّ وَتَنْسِيرَ الْمَرْسَجَدَ وَكَلَّا خَلَقَ
حَكَلَ اَفَكَلَبَ بَشَرَرَ دُخْرَاهَنَ بَكَلَهَ مَكَّا اَطْلَعَكَلَهُ عَلَيْهِ لَقَطَلَهُ لِمَعْرِبٍ بَجَرَوَهُنَ خَارِجَاهَ
مَعَانِي تَلَثَّهُ وَاقْعَ شَدَّهُ لِبَسَرَ لِبَسَهَ اِينَ رَامِعِنِي عَسِيرَهُ كَوَيَسَهَ دَسَهَ دَسَهَ مَلَا هَرَستَ

حروف الماء غير الفوقيّة

تاء متحرک در اوائل سما و متحرک در اواخر آنها دستگیر در او اخراج فعال ساکن در او اخراج نهاده پس
متحرک در اوائل سما حرف چهار پایه شد و میان آن مشورت متحرک در او اخراج آنها حرف خطاب است که در
وامشت متحرک در او اخراج فعال صیر است خود قسمی بیشتره حرکت و ساکن در او اخراج آنها حرف همچو
برای علامت تامین شده است نه کامنت طبق این نیز در کسر لامست و این خلاف اجماع است

حروف الـثـالـثـة

مکمل حرف عطف است و گاهی ثابتانه مبدل گردید و می‌آید فهم سه امر بخواهند شرک
در حکم مصروف خلیفه در قریب و مملکت خود خارج از زمین و کوچک عجم و در هر کم از هر سه
اختلاف است که مشرع در معنی مذکور است ششم فتح اول است که با وسیله اشاره
کرده بیشود و بسوی مکان پیماید خود قوله تعالی و آن لفظنا که باید از اخرين و آن طرف است که
در و تصرف شود و سیکله در قوله تعالی و لادا ز آیت هم را داشت لعنه مغرب و صفویان
کردا نیزه غلطانو در در حرف تسبیه مانی آید و در آخرین حرف خطاب خلاف دیگر اسرار اشاره

حروف المصحف

چهارمین بحث در اینجا می‌گذرد که آیت‌الله شیرازی در فتح آن را می‌خواهد چون نباید
و لیکن فرانز جوفروایت مدعی نظر این عرضه شناخته است تا که مصدر بودی و نسبتی باشد
فرانز گردیدی و در آخر بعض این بحثات تحریر دنیون آمد که این توجهات ذکر کرد اند جمله حرف

معنی نعم ز جای این اور کتاب البشیر و محبوب است ممکن بعزمی عظیم با معنی رسیر با معنی آبل

حروف الحاء المهملة

حَائِشِي ریشه گوئه است اول فعل متعددی متصرف لازم علیه السلام قال ساکمه
احبَّكَ اللَّاتِي مَا حَائِشِي فَأَطْلَمَهُ لَفَظَهُ مَا دَرِيجَانًا فِيهِ أَسْتَنَا كَدَر
فَاطِرَةٍ رَوَابِنَ مَالِكَ مَاصِدَرَةِ حَائِشِي رَاسْتَنَا نَسِيرَةِ مَسْجُونَهُ رَوَابِنَ حَائِشِي
صَلَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شَارِدَهُ دَوْمَ قَزْرَهُ يَخْوِنُ حَائِشِي لِلَّهِ وَدَرِيجَانًا فِيهِ أَسْتَنَا كَدَر
فَعَسْتَ وَجْهِي از اینها میگویند که اسم فعل است ممکن بعزمی اَتَبْرَاهِيمَ بَارِثَرَتْ سَوْمَ اَنْكَدَرْ رَاسْتَنَا
بَاشید در نیو قت سیپویه و اکثر صبرین میگویند که دانه حرفت بیتر لاه الا لیکن سنتشی راجی بخند
و بجزی او اذانی و برد و زجاج و خوش داوزید و قرآن ابو عمر و شیعی میگویند که اکثر حرف
جرمی بود و گاهی فعل متعددی جاده میباشد و این مخصوص مسمی الاست خواکلهم اعفرجه
و لکن نیمی دعایی حائشی الشیطان و آباء الکاصیع و بعضی ابارا ابی بای مجرور
میگویند و بعضی ریعت من قائل ای آباها و آباها میگویند حجتی و معاشرین غیری
در کتب خود نزدیک از حجتی و بی طی حوت میگویند لیکن شماره هر دو نسخه میدند برای
شا بهت غایات و کسر از بهت صفات شیخ از هفت تخفیف بعض عرب مغرب میگویند
چنانکه بعض قرا قوله تعالیٰ را من حجت لکا یعنی میگویند مادر و احباب
که ممکن بر سر را شد خواه مغرب آن بالاتفاق برای مکان است و خوش گفته که گاهی ای
زمان همی آید و غالباً منصب میباشد بظرفیت یا مجرور مبنی و گاهی بغیرین فارسی گویی
مفعول هم واقع شود و درین آیت اللَّهُ أَعْلَمُ حجت میگویند رسالته طحیث
مفعول گفته وابن مالک گفته که گاهی اسهم هم واقع میشود غیری کلی فیزیان را اضافت

بموی حکم لازم است خواه اسمیه خواه فعلی پهشند میکنیم بموی فعلی که هرست این بود که در
کتاب تمام خود گفته که هر که حیث را مصناف بموی مفرد میخواهد در بسیار داشت از ماده ای که در آن
را متفق دارد بخطاطین درین **موضع امکاناتی** حیث
سه کیل طالع باشید او با کافی پیغام داشت این فاعل و فاعلی شود و فاعلین با جمله

حروف الحاء المجمعة

حَلَّ که دو درج است اول حرف حاره ای عقلي دوم فعل متعدی اصلی عقلي تفصیل آن در بحث مجازات شعر است و

حروف الاء المهملة

رُبْ حرف است و کوفیان و عوی اسرائیل که نزد عمل و حیث است هر کجا که لفظ ما کافی روحی است
عمل آن لغوی شود و در نزد وقت اکثر مخفف آید چنانچه از تمعج قرآن شریف علوم شود و دخل خود
بر حمل فعلی که فعلی شما صفتی باشد لفظ و معنی و بعینی گویند بر اسمیه هم داشل شود و بعینی گویند این به لایه
اسمیه داشل شود و هر جایی که واقع شود آنرا تا ویل که نزد و بعینی گویند بر فعل است قبل هم داشل شود
و بعینی در گیر فرعی کنند و تا ویل که نزد جایی قوع را در رشب زده لغت است مقدمه و قوع آن هر دو بجهة
و تخفیف آن چون در اور و ضرب کرد یعنی هر جایی که واقع شود آن هر جایی که در رسم شریف کرد یعنی همچنان
تا تایی نیز سکونه متحرک و بون تا دوازده حامل شدند و خود و فتحی سکون و ضخم خودین میگردند و تخفیف پیش از دو بعد از

حروف السین المهملة

سین مفرد و حرف است که بر صفاتی آید و اور ای ایستقبال خاص میگیرد و اذوه
بینزد راه جزو فعل میشود و نهاده و عمل میکند و از سوت معنی استقبال در سین کنم نیست بلکه نه بین
سین اور است تعالی قریب سو فراد است تعالی بعد از اعمال کنند و بعینی گویند که آن برای فرام
دست مرارت برای استقبال نیست بخوبی که تعالی است تعالی است تعالی و ن اخیر من و ن غیری گویند که

سین اگر داخل شود فعل محبوب یا مکروه دلالت کند که البتة آن فعل واقع است بخوبی و تعلق
 با کیفیت که هم‌الله در سخا معنی میان میست که فعل هزور و راقع است اگر در با خ
 شود تاکی و قبی سووف مراد فیضت یا فاده سبقاب عیده میکند چه کثرت حدائق لات
 کند بر نشرت معای نقل کرده است صاحب حکم در این وقت بحذف و سط و سو بحذف اخیر و
 بحذف اخیر و قلب سط بیارای تخفیف برسوت لام تا کنید زیرا در بخوبی تعالی و لکسوف
 بعطف ایشان کلیه سیع اسم پرونی مثل در حمل سوی بود و دیا بهم آمدند و اول سکن
 واور ایا کردند و باید خاص کردند و تثنیه آن سیان و تثنیه این بجا ای تثنیه سوا استعمال کند
 و ائم تثنیه نیاد مگر گاهی رسیبل شد و در وقت تثنیه از اضافت مستغنى بیان شد میکند تثنیه مثل
 مستغنى شود کقول الشاعر والسر بالشیعه عین الله مشکان و واجب است که دخل
 شود بر اولاد و اگر نه شود ولاسی شلب گوید که همما ش خلاف تول مرثیه ها و کلامها
 یعنی بداره جمله که خلاست و غیر آن گاهی تخفیف کند و گاهی واور اخذ کند در
 روز بیان که بعام بجز است ما بعد اک در آخرش لاحق شود رفع و جرم مطلق اور است رفع برینکه ای بعد او خبر پس ای بحذف وقت
 و ما موصولة یا نکره موصولة و جزو اینکه ای امده است و ما بعد ش مضان الیه و گاهی بعد لفظ ما
 منصوب بفرمی شود از این بحث که مستثنی گرد و لاسی که مستثنی و لفظ ما در بیوقت نیز امده
 خواهد بود و گاهی لا و او از و خود کرده شود و گفته شود بیان و اخیر که گفته شد معنی لغوی بودند لکن در
 استعمال وقت بمعنی خصوصی ای و زیاده بدل درین میتوانست سواد چند معنی دارد اول
 سویی بین معنی و قبیله کم بر اول باشد عصو خوانند یعنی سویی خوکه کانگاسیوی و اگر پس
 اول باشد محدود خوانند خوکه راست بر جمل سواید و ممعنی و سط و معنی تمام و این برو میتوانی
 محدود باشد نفع اول و مقصو باشد لضم اول مقصود محدود و هر دو جائز است کم بر اول باشد مثل

قطعه ای برای کسی صفت می باشد اما هر دو قاعده معنی شود زجاج وابن ها که بدرکان مثل عبارت داشته باشند و هر دو سیم و پنجم طرف مکان است و اورانصب لازم است خارج شود ازین گزینه در

حروف العین المهمة

عَدَّا مثل خلاست که ذکر شد عَلَى بروگو نه است اول حرف جزو معانی آن شهور است و ثانی اسم بمعنی فوق فرستیده بروانظر من حبار و خل شود کقول الشاعر عَدَّتْ مِنْ عَلَيْكَهُ لِعَدَّهَا تَقْرَبَهَا + وزد خوش بمعنی جایی دیگر هم آید جایگاه بردند تمام که راه همتر اینجا نیست که نام شدن شیخ غدوه مجر در وفاصل متعلق آن سهی عن باشد خواه کنمک عَلَيْكَهُ عَنْجَبَهُ برس قسم است اول حرف دشیش شهور است و هم حرف مصدری از دو بیان میکنم چنانچه قولهم در خواجی بمعنی آن تفعیل آنجیهی عن تفعیل سوم اسم معنی جانب در سه موضع می دیگر هم بروان داخل شود دویان کشیش کقوله شهرو لک عَدَّا اذَنَ لِلرِّمَاحِ دَرِكَةَهُنْ عَنْ قَمَيْشِيْنِ تَارَةً وَامْدَانَهُ دیگر ایکیه برو علی داخل شود وابن نادرست کقول الشاعر عَلَى عَنْجَبَهُ قَمَيْشِيْنِ مَنْتَدَ الطَّفَلُ وَسَيْفِيْهُ سُوم ایکیه مجر در وفاصل متعلق از سهی عن باشد رایی که منح خحواله بیغفارس عَدَّعَنْتَكَ لَوْحِيْ فَإِنَّ الْقَوْمَ لَأَغْرَامَ عَوْضَهُنَّ تَنْزَهُ مُتَقَبِّلَت شل آبدآ اگر فعل منفی آید چون لا احضریت زیدا عوض و نیزی بود اگر مضاف نباشد چنانچه گذشت یا علی الضمایعلی الکسر یا علی لغشع و مغرب بود اگر مضاف نباشد خواه عوض العائضیین ای دیرالله ایهی عَسَمی مطلق فعل است وابن سراج و تعجب گوییکه مطلق حرف است و سیم و پنجم سیرافی حکایت کند که هر گناه که با خبریز خوب متصل شود حرف میباشد خواه عَسَمی ایهی آن ترجی است اگر فعل عجیب بخل شود و تسامیدن است اگر فعل کروه آید خواه عَسَمی کن تکوکه هم در دوره بجهود روحیه بسته شد

شیخی و همچو کلمه کلمه و سخنی آن تجویی شیخیا و همچو کلمه لکلمه در سودجه است این
مشهور از مطهور در کتب نظر عَلَیْ عالم خفیه و سکون آن اسم معنی فوای لازمه است دلیل
دو امر اول اینکه داماد حجرو و مجن بایشد ثانی اینکه باضافت نباشد پس گفته شود آنکه همه این عَلَیْ
و گفته شود من عَلَیْ السُّلطَنِ چنانکه دهم کرده اند جماعتی که ازان جهری وابن علی است
عَلَیْ عالم مشهد مشهود و کسر تزیر و آن لغت است در عَلَیْ و عَلَیْ صلست برای این زندگی که
لام در عَلَیْ ام میگوید و هر دو در معنی مثل عَسَتی و در عَلَیْ نزد طالب مشهد و مکان اینکه در حرب پیغمبر
کسر و قتل در لام عائز وار و عَنْد کاسم حضوری است بخوقوله تعالیٰ فیصله کاره و مستقر اینکه
و معنوی بخوقوله تعالیٰ الکذبی عَنْد کاره علیم و برای قربتی بخوقوله تعالیٰ عَنْد مصلیه کاره
و معنوی بخوقوله تعالیٰ و لَا قریب بخوند این لام این المصطفیین رفای او کسر میباشد غالباً بخوند
در سوره کهاد در درج حجرا که بخوند این بخوند این بخوند این بخوند این بخوند این بخوند این بخوند
که بخوند این بخوند

كتاب الفتن مجمعه

که نیوایم سمت لازم الاصناف در معنی و گاهی از لفظ مضاف ای بر را حذف کنند و قابل اعجاب
معلوم شود بخواهیم که عبارت ایست عبارت معرفی فرمایند اما می‌توانیم معرفی کنیم

حروف الفك

ف بعضی از راهنمایی‌گویند و بعضی کو فیان آرا ناصب فعل قرار میدهند خوکا کانگریش
ف خدیل شناک او ببرد گویی که جاره است بخوقول شاعر فیصل شاکی حبیل قد طرفت و می‌خواهد
روح ایشت که در بیچاره اصحاب است بقدر بران و جارست بقدر در بیک و استعمال شده گونه است
اول عامله دود و نوقت ترتیب خوار بخو جانم زنگنه فعیر گو و دوم رابطه جواب جانمکش شرط
نیو و خو نوله تعالی ولان تعیفر هم خواهانک ایش العزیز و محبی الحکیم با جواب شرط بود
در سوره همراهه و در کمیع شاهزادهم

حروف القاف

قلک برد و جو است اسمیه و سرفیه و اسمیز بردو کو خواست اول اسمیه حسب و با نیز قلت
حکایتی باشد سکون سبیل است خارفیه در صورت خود قدر نیز در هم و قدیمی در هم
بنون و قایمه و گاهی مغرب باشد و آن قابل است خود قدر نیز در هم و گاهی بینم وال دوم فصل

معنی کشی خدای داده همچو و قدیمی دین که همانی تکه هی زیداً در هم و یک گهی نیز در هم
 و حرفی خوش است غسل صحن خبری مشت بجز از جازم و ناصب بستر رجرو غسل شود و غسل فرش و غصه
 و شود و مگر شبیر کنول الشاعر اخلاق لذت قدر کا الله او طلاق عشق و کار و بیوقت نیز منی وارد اوی غصه
 و آن هرراه صنایع خلا هرست خود قدمه الفاید الیکه و قمیکه لا اسید آدن غاسه باشد و
 تقریب یعنی سبیری حال خود کافی زیل سوام غسل خواهیم کرد و قوع غسل باشد خود قدمه صداقت
 الکذوب و قدیمی خود الجھیل خواهیم کرد غسل خود خود قدمه یعلم ما آن دفعه عکیله چاره
 چنانکه سبیر و قول نهی و اراده قل آشیانه الفریان مقصداً آن امکه وز خشنی و دوی و
 همین سر اراده قدمه خی تقلب و خجل که شیخ شیخون قدح آفتم الموقیعه و قل آنکه
 من زکه های داشتیم کورت که قدیمی یعنی زیرا برداشی و بیوقت جواب راضی کند و خشنی بین خود
 حکایت گردید است در بیان اوضاع اهداف است که در بیان آن بحوالی پیشود و درین غصل امکورت
 قطعاً رسم گوی است اول خوف زبان را بایی استغزان یعنی را بیوقت نیز خادم شد و طای
 یخورد یا شد در اوضاع لغات و مختص یعنی جنبی زراضی شفی و داخل کند خود کما ماقبلته قطعاً از
 بیضاع شفی خود کما افعانه قطعاً و مشتقوس با اقتضای معنی قطعاً پس معنی ماقبلته قطعاً
 ماقبلته هم که اقطع من عجمی زیرا که یعنی مشتعه است از حال دیگرها باش معنی است یعنی
 عرضی بودن یعنی ذوالی زیرا که ماقبلته قطعاً و حقیقت بینی ماقبلته میباشد ای این حمله
 را کی ایلان و مبنی بر حرکت از پنهان که اجماع مانندین شود و صلح رسیده شایسته است خایرات و گاهی
 کسره و گاهی هبته امدادات و گاهی خاف را نیز رای متابع است طا خصم میزند و گاهی طا زا
 مخف خواهند و خشم هبته و گاهی شکون دوام اینکه اسما مبنی جسب اشده و بیوقت قاف اینجع
 و طایی ای میان باشد و گند خود قطبی و سکلک و قطبی کیل در هم که مثل خسی و قطبی خسبند

وَكَسْبُهُ دُرْدُورْ كَلْمَانْ لَيْلَى سَتْ وَسْبُ مَوْبَتْ سَعْدَمْ فَعْلَمْ بَنْيَيْ كَفَرْ شَوْرْ
كَلْمَيْ بَنْيَنْ وَقَارِيْلَيْلَى كَيْفَيْنَيْ دَرْدَجَسْرَدَمْ بَرْنَ وَقَسَابَهَ أَوْرَدَنْ رَوْكَتْ

حرف الکاف

کاف مفرد جار میباشد و خیر جار جار دو گو نا است حرف اسم حرف پیغامی از
لتکه های خود را که کلا کسد و علی خود قول تعالیٰ چکار رسندا فکه که خشک دیده بخواهد
معنی لا بخل است و که بعد از خود افتاده از خشک و کو فیان کتو لهم در حراب کیفت
اصنیعت کنکن چرایی کلی از تپه و معنی بخی از تپه و مدنی ایجا معنی ایچیه که نیز در صاف حرف
کندای گهار چیز خیز و معنی برادرت قیستیکه جا پر زدن خو مسلم که کات دند محل و صل و گاهی که
الوقت ذکر گردید است این ایین جاز و دهایه ای و او بعید سیر ای و خزان گران نادرت و پنجه ای
و آن ایمه است خو لکیس کیشله شیخ و کاف سیده جاره معنی شل میباشد و واقع شود که صبر و راست
زد بسیور و محقیقین کقول ای ای ع بخخکن سخن کا لکیه دلمه ای و خشن و فاری بخیزد و
هم جاز دار ز خود را که کلا کسد و کاف خیر جار پر بدست ایم و دست ایم ضمیر مخصوص
باشد و بخود خو قول تعالیٰ ما و که عکس کیلک ده حرف معنی خلاب اور احکام زاغه ای باشد
لآخر آخر اسم اشاره و خیر مفصل مخصوص خود ایک و لایا کی کی برسکرنا است اول اسم
خشک از گیفت که قول الشاعر کی کی تجھیں کی ای مسکون و ماندخت دوم بخود لکه می
و خلاقو قیستیکه با استفاده ایه پوزد خون یکیه که بمنی لیله و بایا مادره خو قول الشاعر کی کی
العنی کی کما بضر و بیفع دیا باکن مصدر به تقدیره خو چشت کی کی نکو منی سرم بزرگان
 مصدر بمنی دعا لخو قول تعالیٰ لکیلا نامسو اکه بخود و بخاست خبر بمنی که بخود استفاده ایه
بمنی ایی عذر و دهنچ امر شرکیه ای ایم و بمنی ایم و ایتمار سرمی نیز و بنا و صدر کلام

در جراحت شود در پنج امر اول نیکیه کلام را بگم خبر و مجمل صدق و کذب مینیابند و با گم استفاده ای دوام
 مستلزم در گم خبر است از خواطیر جواب بلطف میگذرد خلاف استفاده ای سوم اسما مبدل از گم خبر به مفهوم
 بجز روشنود در استفاده ای خلاف آن مثال خبر که کوچک دلیل خوب و نیک میگشوند بلطف مفهوم و شرایط استفاده
 که کمالی است خیز و قدر آن هفتمانه ای هفدهمین کلمه خبر یعنی مفروضه و مجموع هر دوی اینها که متعبد است
 که متعبد است و تیز استفاده ای مفروضه میباشد و اینا مگر کوچیان درین خلاف کرد و از هفتمین کلمه تیز
 خبر و مجبور باشد و تیز استفاده ای مفروضه میباشد و هرگز خود را و اندیشید و مجبور فرا و نزدیج و این ملح و خنی
 و گزینی میگویند که وقتی که استفاده ای مجبور شود در این وقت در تیز آن خوب و ضمیر هر دو جایز است
 نگاهی داشت مرکب از کاف تشییعیه ای منون و نون آن هرگذاشتکه در ترکیب داخل شده شاید
 شدن نون اصلی و از زین جهت در کلام اسد تعالی نون نوشته شود و در حالت وقعت تری باقی ماند
 و سیکه عذت کنند اعتبر اهل عینیا بیرون موافق گم است در امور مذکوره مگر اینکه مرکب است تیز آن
 مجرد مبنی باشد غالباً استفاده ای تیز و مجبور خود مجبور نیایستکنین این قدری به عنوان خود از
 دارندیگان و تیزیع هدایا التقویت و تیز خیز آن مفسر و واقع نشود که این سه حالتی ممکن است
 دوچشمی خبر احمد اکاف تشییعیه ذا اسما اشاره کتوک رأیت زنید آفاضلا و رأیت کمالی
 دوام اینکه از دوچشمی ترکیب باشد که نشود که کنایکرده شود و از وغیر عدد کمتر از این میشه
 عینکاف ایکذا و کذا و چند سوم اینکه کله واحده مرکبه که کنایکرده شود با از عدد و موافق است
 بچشمی در ترکیب بندا و ابهام و احتیاج تیز گرا اینکه این صدر کلام خواه چنانچه گذشت
 و تیز این محب احیب النسب است خود را و نیست بندا تقاضا و این باضافت نیکن کوچیان حائز
 دارند چنانکه تکرار و علوف نباشد و مگر اینکذا ایکذا و کذا آنکه و واقع نشود که اگر معلو است
 غالباً گلگزند شدید مرکب بمن از کاف تشییعیه ولاعی ثانیه و مشدود کرد و شد کلام او ناتوجه شود

بحکم کلشین ف نزد عیشر حلب کلمه پسر دست و میش تر و سپه و خلیل و سپرد و زجاج و لکفر و صرب با
 روح و زیر است و آن حرف است نزد ایشان بجزین معنی دیگر معنی نزد و تماجیا که اینها وقت کنند بر داده
 هستند کلام را از ما بعد آن در جای عینی از زمانها گفته که در پرسونه قرآنی که لفظ کلام آیه معلوم باشد که که
 می است چه در کلام معنی تقدیر و عید است و اکثر سرش بهم در کمود و زدن معنی درین کلام از ذکر که در خواهد
 بزرگ آن طول مشود فا تبره لفظ کلام در کلام مجید است و سنه جاواد و شده بیه در وقت اخیر و اینکه
 وابو حاتم و تابعین این میگویند که معنی کلام اشاره دفع میباشد لکه معنی دیگری هم دارد جائیکه بر داده
 شود و از وابدا کرده مشود و دلیل این معنی سه اقوال نزد ایشانی و تابعین این میگویند که معنی
 و شاهی ایشانی و تابعین این میگویند که معنی ایشانی و شاهی و شاهی ایشانی و تابعین این میگویند که معنی
 میگویند که معنی ایشانی و تابعین این میگویند که معنی ایشانی و شاهی و شاهی ایشانی و تابعین این میگویند که معنی
 صاحب معنی گوید که قول ایشانی و تابعین این میگویند که ایشانی و شاهی و شاهی ایشانی و تابعین این میگویند که معنی
 حرف مرکب است این هشام و ابن خباز میگویند که بالاتفاق هر کسی است لیکن این معنی نیست
 میگویند که اصلی در گانگ زیدگ آسدگ ایشانی و گانگ سید است حرف شبیه مقدم نموده است برای
 اهتمام پسر همه رفع و ادب میگویند خوب حبار و صاحب معنی گوید که حق منشیت که مفروض باشد آن
 چهار معنی از داشتن شبیه ایشانی و غارب متفق عملی است و مجموع مطلق رایی شبیه میگویند و زعم کرده از جای
 کرازان این شبیه است که حاب ایشانی خبر را اسم حاب را شد رایی شبیه میگویند کانگ و زیدگ آسدگ
 گانگ زیدگ آقای هر و گانگ زیدگ آعیندگ که معنی شبیه نخواهد بود بلکه شک ظن دو میان نشاند اینجا
 حل کرده است این اثباتی برای چهار معنی کانگ ایشانی و گانگ آسید است میشیل ای اکلند که مفہیلا
 سوم شخص مزد کوفیان ف زجاج کقول الشاعر گانگ ای اکلار ضلیع بیکس بیکا هشام و گانگ
 ای اکلار ضلیع بیکا هشام و گانگ بیکا هشام و گانگ بیکا هشام و گانگ بیکا هشام و گانگ

اهمت موضع برای استغراق از ادراک و خود و تعلیم کل بقیه آیمه الموت در برای استغراق از
 سرف مجموع خوکا هم فایتوان و رایمی استغراق اجزای سفر و صرف خوکل زید حسن و آن گاهی
 چون نکره میباشد خوچاده این روح کل حسنه باصره خوچاده این زید کل الخلق بدلات
 پکند بر کمال و صوف دگاهی تاکید معرفه خوچاده این القوام رکن به رو و گاهی نایح نباشد بلکه بسیار
 عوامل میز صفات بسوی خبرخواهی نفیس بجهات استدلالهای خواه غیر صفات خوکل
 ضریبنا الله الکمال فا نهاده برانکه قدرتکار آن صفات بسوی سخنها هر شیوه پس خوانند
 عوامل عمل میکند خوارکه اهمت کلیه نجیب و گاهی صفات بسوی خیر مخدود میشود و در
 وقت حاشیه شل دل است خو قدر تعالی کلاهه دنیا و گاهی صفات بسوی ضمیر مخدود میشود
 و حکم او در موقع امیت که سیچ عامل در عمل میکند که اندی خواندن لا خیر کلهه الله زد که سیمه فرع
 خواهد زد برای که عامل حنوت دو بیان تعلیل عالی و می آید بحال لطفی کقول الشاعر علیه تقدیم لذا
 مکافت علیه و که قهقهه قیصر دسته کلیه که و هو کاصل کلا و کلتا
 هر دو سفر و لطف و عشق معنی هدیه صفات میباشد لطف و معنی بسوی کله و احمد معرفه که دلات
 کند و پیشنه خواه حقیقت بطریق تفصیل تصریح خوکل ارجمند و کلتا الجنتان و کلاهه
 پا بطریق اشتراک خوکل ای ای لطف ناشرک است در میان شنی و جمع خواه مجاز اکتوار سر
 ران للخیر والشیر مددی و کلاذ لای و خجه و قلی ای لطف اذک برای احمد شیخ شاره
 از و بسوی شنی مجاز برانکه او صفات بسوی دو گله نشود که طبع زورت هنر در تحریر خوکل
 آیی و خلیلی و احمدی عصده داد بن الانباری روادار و که صفات خود بسوی سفر و معنی
 تیر شبلکیه کریکلا باشد خوکلایی و کلاذ خلیلی و کوفیان جائز دار ناصفات او بسوی
 نکره مخصوصه خوکل ارجمند که خلیلی و چربین بظرف مخصوص شیخ جائز است عکس

تغفیل کار و کلمه در افراد ضمیر سوی آنها در عایت منی در تشییع ضمیر و این قسم است خود جمله‌ای می‌گذارد
 فاکر گفتند و آنکه متنهمه‌ای و صاحب منشی گوید در ذیکر و تمجید و تکفیر و نکار کلامهای قائم از کلامها که باید باشد عالمان
 باشد گفته اگر بیندار باشد فاعل و فاعلان بر در درست است لیکن افراد اولی است و همین در خودان نیز
 و عمر ای کلامها قاعیان اگر کلامها باشد فاعلان باشد گفته اگر کلامها باشد پس و جهان رو را باشد
 در خود کلامها محبوب یا معاشر چیزی رعایت لطف و اجب است چه معنی آن کل سخاست کیف و
 گفته عی شود در ان کی چنانکه گفته می‌شود در سوق سوکول الشاعر ای تمجیدون در الاعتزام و مما
 ندویگ است و آن اسم است نه حرف سبب خواه برو باما اولی که توهم علی ای کیف متعی
 ای کلامهای محبوب ایکار از واسم صبحی در این اندیختن گفته ایکت ای کلامهای محبوب ای مساقی و کوکو و دان
 فعل است زیرا که آن مخبر برای فعل می‌افتد و گفته ایکیف ایکیف و استعمالش بردو گوشه است اول ایکیف
 برای شرط ملایم پس فعل خواهد که متفق باشد لطفاً و معنی و هر در راجرم کند و گفته ایکیف تکوی ای اصنیع
 و جائز نیست کیف تجلیل ای ذهبت بالاتفاق و شیوه کیف تجلیل ای جلس زده بملی
 زیرا که آن مخالف است بحروف شرعاً بجهت محبوب موافق است جزاً و شرط لطفاً و معنی در این قدرت
 و کوکو ویان جائز دار فرموده فعل بدان مطلقاً و معنی گویند که جرم با آن جائز است جایگزینه بخواهد
 و گفته در قول و تعالیٰ تکفیر کوکو وی ای ای حکم ای کیف کیشانه برای شرط است جزاً او و
 محذوف است بدلالت قبل لیکن این مخالف است با اینکه گذشت که خواه شرط آن متفق می‌باشد
 تکفیر و معنی و دوم اینکه برای استفهام باشد و همین معنی در فالعبت خواه است فهمام حقيقة باشد و
 گفته ایشان خواه نباشد خود را تعالیٰ کیف تکفیر و کوکو وی ای اللهو و در جایز برای تعجب است ای
 در حق مشهد خبریان ای ای کار می‌ستی نباشد خود گفته ایشان کیف ایشان و کیف ایشان و گفته ایشان
 زیداً و گفته ایشان علمت و کیف ایشان و کیف ایشان و کیف ایشان و کیف ایشان

تیرداقع می شود حال از شیخی که مستضی است این خوکبیکت حکایت ز دید که ای علی امّتی حال صاحب
معنى گویی که نزد من درین نوع معمول مطلق نیز آید خو قول تعالیٰ کیفیت فعل که بیان گشته باشد
که همکنین بدانم که سپور پریچور بر کیفیت نظر است پس آن نشاد او بهشتیه منصوب خواهد بود و نزد من
دو خوش ایتم است غیر نظر پس آن نزد هر دو مرفع خواهد شد بهراه بمندا و منصوب در غیر آن نیز تقدیر
کیفیت نزد سپور بر فی امّتی حال باشد و نزد سیرافی خوش تقدیر آن در خوکبیکت که دید
اصلی صحیح بود و کاشد و مانند آن و در خوکبیکت حکایت ز دید که اکنون لایل جماعه نیک و مانند آن شدند پس خوکبیکت مطابق
نزد سپور علی اکثراً باشد مشلاً و نزد آن هر قوچی و مانند آن باشد آن با لک گویی کیفیت نظر نه است
نظر مکان گرچه در تفسیر آن علی امّتی حال می آید سبب پنکه آن اکثر سوال را حوال عالم می باشد
نمایند و این نظر نهاده شده نظر نظر پس آن بالاتفاوت نظر حقیقتی نیست بلکه محاذ رسیدت چنانکه حارمه و از طرف خوکبیکت

حروف الاسماء

لکه هر مفتر که برس گوئه است عامله للجرم و غیر عامله و گاهی عمل نمی شنید
لیکن درین خلاف کو فیان است پس لام عامل جرم مسورة است بر کل سهم ظاهر خود را نماید و از همه
وکل ضریب بگزید که برست قاعده آید که در نیو قت مفتوح آید خود را دله اگر کسی گوید که بعض جاها مضمون هم هست
پنهان نماید بعض قرار آلم حمد لله ربهم لام خوانند خواه دارد و شود که این عارضیت بسباب تبعاع داشتم و اگر
لام جا به بر کل سهم هم آید همینه مفتوح باشد خود را دله اگر باید سکلهم که مسورةست خود را دیند
عرب لام که داخل شود بعنان آزادی مفتوح خوانند و در خود ما کان اللہ لیعذ بہم لام را مفتوح خوانند
و معانی لام حاصل شهور اند و لام عامله للجزم آنست که موصوع باشد برای طلب حرکت آن کسر است همچو
فتح میدهی و سکان او بعد و او وفا اکثر است خود قلیل است چیزی دلیل و لیق همیو ای و گاهی بعد تمیز نمایند
کنند خود را که گیفظو در قرات کو فیان آن برا مرآید خواه برای افتضالا باشد خواه برا می انتقام خواهی فعل

